

حکمرانی مبتنی بر آشوب

از تهران تا کی‌یف، جهان هزینه بی‌ثباتی را می‌پردازد که ترامپ آن را رهبری می‌کند



کاروبکر
داریوش دادگر

دونالد ترامپ با وعده‌ای ساده اما جذاب به کاخ سفید بازگشت، پایان دادن به هرج‌ومرج، احیای اقتصاد و بازگرداندن اقتدار امریکا او به رأی‌دهندگان امریکایی گفته بود که سیاستمداران سنتی واشینگتن کشور را درگیر جنگ‌های بی‌پایان، توافق‌های تجاری زاینبار و تعهدات خارجی پر هزینه کرده‌اند و تنها یک رویکرد نه‌اجسبی، غیر متعارف و مبتنی بر «اول امریکا» می‌تواند این روند را معکوس کند.

اما در میانه سال ۲۰۲۶ واقعیت تصویری کاملاً متفاوت را نشان می‌دهد. امریکا امروز درگیر جنگی پر هزینه با ایران است، روابطش با اروپا به یکی از پر تنش‌ترین دوره‌های ۸۰ سال اخیر رسیده، نظام تجارت جهانی زیر فشار جنگ تعرفه‌ای واشینگتن دچار آشفتگی شده و متحدان سنتی این کشور بیش از هر زمان دیگری دربارۀ کاهش وابستگی به امریکا سخنی می‌گویند. در داخل نیز قطبی‌سازی سیاسی، تنش‌های اجتماعی و اختلافات عمیق بر سر مهاجرت، اقتصاد و نقش دولت فدرال ادامه دارد. آنچه در حال رخ دادن است صرفاً مجموعه‌ای از بحران‌های جداگانه نیست. منتقدان دولت ترامپ معتقدند همه این تحولات ریشه در یک الگوی مشترک دارند، تبدیل بی‌ثباتی به ابزار حکمرانی. در این نگاه، شوک‌های سیاسی، تصمیم‌های ناگهانی، تهدیدهای مداموم و بی‌اعتنایی به قواعد تثبیت شده بین‌المللی نه یک خطا، بلکه بخشی از روش اداره کشور است. اما پرسش بزرگ اینجاست که آیا آشوب می‌تواند جایگزین راهبرد ترامپ در قدرت کارزار انتخاباتی خود بارها تأکید کرده بود که امریکا دیگر نباید هزینه امنیت دیگران را بپردازد. او وعده داده بود جنگ‌های خارجی را پایان دهد و مدخلات مستقیم امریکا در اقتصاد داخلی کند. با این حال، تنها یک سال و نیم پس از آغاز دولت دوم او، امریکا درگیر بحرانی نظامی شده که نه اهداف نهایی آن روشن است و نه چشم‌اندازی مشخص برای پایان آن وجود دارد.

جنگ با ایران اکنون به یکی از مهم‌ترین چالش‌های دولت ترامپ تبدیل شده است. کاخ سفید این جنگ را اقدامی ضروری برای بازگرداندن بازدارندگی امریکا و مقابله با تهدیدهای امنیتی معرفی می‌کند. اما منتقدان می‌گویند این درگیری، بیش از آنکه حاصل یک راهبرد دقیق باشد، نتیجه مجموعه‌ای از محاسبات اشتباه و اعتماد بیش از حد به قدرت نظامی است. مشکل اصلی برای واشینگتن آن است که جنگ‌ها معمولاً مطابق برنامه آغازکنندگان آنها پیش

کاربرده
احسان شیخون

نمی‌روند. همان‌گونه که عراق و افغانستان نشان دادند، پیروزی در میدان نبرد لزوماً به موفقیت سیاسی منجر نمی‌شود. هرچه جنگ طولانی‌تر می‌شود، هزینه‌های آن نیز افزایش می‌یابد. فشار بر بودجه دولت، نگرانی بازارها، افزایش تنش در خاورمیانه و خطر گسترش بحران به مناطق دیگر، همگی پرسش‌هایی را درباره منطق این سیاست مطرح کرده‌اند. منتقدان می‌پرسند چگونه دولتی که با شعار مخالفت با جنگ‌های بی‌پایان به قدرت رسید، اکنون خود درگیر جنگی شده که هر روز شباهت بیشتری به همان الگوهای پر هزینه گذشته پیدا می‌کند. مشکل فقط خود جنگ نیست، بلکه تأثیر آن بر موقعیت جهانی امریکا است. در شرایطی که رقابت راهبردی با چین مهم‌ترین چالش بلندمدت واشینگتن محسوب می‌شود، دولت ترامپ بخش مهمی از انرژی سیاسی و نظامی خود را صرف بحرانی کرده که می‌تواند سال‌ها ادامه یابد. به بیان دیگر، امریکا در حالی که تلاش می‌کند قدرت خود را حفظ کند، منابع خود را در مسیر مصرف می‌کند که دستاوردهای آن نامشخص است. در امریکای لاتین نیز وضعیت چندندان متفاوت نیست. رویکرد منتقدان واشینگتن در قبال ونزوئلا را دیگر خاطرات دوران مداخلات مستقیم امریکا در منطقه را زنده کرده است. برای بسیاری از کشورهای امریکای لاتین، سیاست‌های دولت ترامپ یادآور دورانی است که واشینگتن خود را محق می‌دانست درباره سرنوشت سیاسی

پالانتیر، پنتاگون و الگوریتم‌های کشتار

پالانتیر چگونه به معمار عصر جدید نظارت و جنگ الگوریتمی تبدیل شد؟



الگوریتم مرگ

در ژانویه ۲۰۲۴، سه ماه پس از آغاز جنگ اسرائیل در غزه، پالانتیر اعلام کرد مشارکت اسراییل در غزه هدفش برای انتخاب هدف و فهرست کشتار ارانه شده توسط آن را بدون نقد می‌پذیرفت. پیامدهای این رویه در همان ماه اول جنگ، سبب شد حداقل ۵ هزار غیرنظامی از جمله هزار و ۹۰۰ کودک در غزه کشته شوند. به دنبال این موارد، در سال ۲۰۲۵، پالانتیر در میان شرکت‌هایی بود که سازمان ملل آنها را به عنوان ذی‌نفعان از نسل‌کشی در غزه معرفی کرد. طبق گزارش سازمان ملل، تکنولوژی هوش مصنوعی پالانتیر در طراحی سیستم‌های نظامی اسرائیل مانند لاوندِر، گاسپیل و کجاست‌بابا؟ قرار می‌دهد، اما یک سال پیش از آن، شرکت پلتفرم هوش مصنوعی خود را معرفی کرده بود که از شن‌ها را در شناسایی سریع اهداف بمباران باری می‌کند. در قلب جنگ غزه، سه سیستم هوش مصنوعی قرار دارند «اوندِر» و «گاسپل» که فهرست‌هایی از دهها هزار هدف

مهم‌ترین دلیل اهمیت پالانتیر این باشد که

این شرکت تصویری از آینده را به نمایش می‌گذارد. آینده‌ای که در آن جنگ‌ها نه فقط با موشک و تانک، بلکه با پایگاه‌های داده، مدل‌های هوش مصنوعی و شبکه‌های نظارتی اداره می‌شوند. آینده‌ای که در آن شرکت‌های خصوصی فناوری نقش‌هایی را برسر عهده می‌گیرند که زمانی در انحصار دولت‌ها بود. آینده‌ای که در آن تصمیم‌های مرگ و زندگی بیش از پیش تحت تأثیر الگوریتم‌هایی قرار می‌گیرند که شهروندان نه آنها را می‌شناسند و نه می‌توانند بر آنها نظارت کنند.

پالانتیر خود را ابزاری برای افزایش کارایی، امنیت و تصمیم‌گیری بهتر معرفی می‌کند. اما منتقدان معتقدند این روایت تنها بخشی از داستان است. بخش دیگر داستان، گسترش قدرت نظارتی، کاهش شفافیت، خصوصی‌سازی عملکردهای امنیتی و عادی‌سازی جنگ‌های الگوریتمی است.

روندی که پیامدهای آن از میدان‌های نبرد فراتر می‌رود و مستقیماً بر مفهوم آزادی، حریم خصوصی و پاسخگویی دموکراتیک اثر می‌گذارد. در نهایت، مسئله اصلی فقط این نیست که پالانتیر چه کاری انجام می‌دهد. پرسش مهم‌تر این است که آیا جوامع دموکراتیک آماده‌اند قدرتی را که چنین شرکت‌هایی در اختیار گرفته‌اند به چالش بکشند یا خیر. زیرا وقتی نرم‌افزارها به بخشی از ماشین جنگ تبدیل می‌شوند و شرکت‌های خصوصی در قلب تصمیم‌گیری‌های امنیتی قرار می‌گیرند، دیگر نمی‌توان این بحث را صرفاً یک موضوع فنی دانست. این مسئله به پرسشی بنیادین درباره قدرت، مسئولیت و آینده انسان در عصر هوش مصنوعی تبدیل شده است.

نهایت آنکه، تصویری که از پالانتیر پدیدار می‌شود، تصویر شرکتی نیست که اشتباهی کرده یا از پیامدهای کارش ناآگاه است، بلکه تصویر یک ماشین است که کاملاً می‌داند چه می‌کند، چه برای آن در یافت می‌کند و چه توجهی برای آن دارد.

تعرفه‌ها و جهان

در حال عبور از امریکا

ترامپ جنگ تعرفه‌ها را با این استدلال آغاز کرد که نظام تجارت جهانی علیه امریکا طراحی شده است. او وعده داد با اعمال تعرفه بر واردات، صنایع داخلی را احیا کند و مشاغل از دست‌رفته را به کشور بازگرداند.

اما سیاست تعرفه‌ای او به سرعت از چین فراتر رفت و متحدان سنتی امریکا را نیز دربر گرفت. کانادا، مکزیک و کشورهای اروپایی نیز هدف موج‌های مختلف تعرفه‌ای قرار گرفتند. نتیجه، افزایش تنش‌های تجاری و شکل‌گیری فضایی از بی‌اعتمادی در اقتصاد جهانی بود. اما شاید مهم‌تر از آثار اقتصادی، پیامدهای ژئوپلیتیکی این سیاست‌ها باشد.

زمانی که امریکا هم‌زمان با رقبای خود و متحدانش وارد جنگ تجاری می‌شود، عملاً بخشی از سراسرای سیاسی خود را از دست می‌دهد. متحدانی که زمانی واشینگتن را شریک اصلی خود می‌دانستند، اکنون به دنبال گزینه‌های جایگزین هستند. در همین فضا، قدرت‌های دیگر فرصت یافته‌اند نفوذ خود را گسترش دهند. چین تلاش کرده خود را به عنوان شریک اقتصادی باثبات معرفی کند. روسیه نیز از شکاف‌های ایجاد شده در اردوگاه غرب بهره برده است. بسیاری از کشورهای در حال توسعه نیز بیش از گذشته به دنبال متنوع‌سازی روابط خارجی خود هستند تا وابستگی کمتری به امریکا داشته باشند. هم‌زمان نهادهای بین‌المللی نیز با فشار فزاینده‌ای روبه‌رو شده‌اند. دولت ترامپ بارها سازمان‌های چندجانبه را ناکارآمد یا مغایر با منافع امریکا توصیف کرده است. اما منتقدان می‌گویند این نهادهای بخشی از همان نظامی هستند که برای دهه‌ها نفوذ جهانی امریکا را تقویت می‌کردند. به عبارتی، قدرت یک کشور صرفاً به تعداد ناوهای هواپیمابر یا حجم اقتصاد آن وابسته نیست. توانایی تعیین قواعد بازی نیز بخشی از قدرت است. هنگامی که کشوری نهادهای بین‌المللی را تضعیف می‌کند، در واقع بخشی از ظرفیت خود برای شکل دادن به نظم جهانی را نیز از دست می‌دهد.

در نهایت، میراث دولت ترامپ احتمالاً نه در یک جنگ یا یک تعرفه یا یک توافق مشخص خلاصه شود، بلکه میراث اصلی او عادی‌سازی نوعی مسئولیتی مبتنی بر آشوب است. سیاستی که در آن عدم قطعیت به ابزار حکمرانی تبدیل می‌شود، تصمیم‌های ناگهانی جایگزین برنامه‌ریزی بلندمدت می‌شوند و بی‌ثباتی به عنوان نشانه قدرت عرضه می‌شود و به این ترتیب بزرگ‌ترین تناقض دوران ترامپ رخ نشان می‌دهد، رئیس‌جمهوری که برای احیای قدرت امریکا آمده، بیش از هر رقیب دیگری در شرایط مشابه‌ای توانسته است.

چشم‌انداز

ایران یک ابر قدرت بی‌رقیب در خاورمیانه

دکتر علی دادور

اگر موازنه قدرت در خاورمیانه به‌گونه‌ای دگرگون شود که ایران در جایگاه یک قدرت برتر و بی‌رقیب قرار گیرد، با سنساریویی مواجه خواهیم بود که پیامدهای آن فراتر از مرزهای منطقه، کل نظم بین‌المللی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در چنین فرضی، ایران نه‌فقط یک بازیگر تأثیرگذار، بلکه به عامل شکل‌دهنده قواعد بازی در سطوح مختلف بدل می‌شود.

در این چارچوب، تسلط کامل بر تنگه هرمز یکی از حیاتی‌ترین مسیرهای انتقال انرژی در جهان اهمیتی تعیین‌کننده پیدا می‌کند؛ گذرگاهی که نزدیک به یک‌چهارم جریان نفت و گاز جهانی از آن عبور می‌کند. در نتیجه، نقش ایران از یک صادرکننده انرژی، به بازیگری ارتقا می‌یابد که می‌تواند قواعد دسترسی به این منابع را تعریف کند. در چنین وضعیتی، نه‌تنها روند قیمت‌گذاری، بلکه حتی امکان دسترسی کشورها به انرژی، به تصمیمات راهبردی تهران گره می‌خورد. این سطح از نفوذ، ابزاری قدرتمند در اختیار ایران قرار می‌دهد که می‌تواند در تعاملات و چانه‌زنی‌های بین‌المللی، موقعیتی برتر برای آن ایجاد کند.

بهبودات آن، با گسترش نفوذ در دریای سرخ از طریق اتحادهای منطقه‌ای، یکی دیگر از شاهراه‌های کلیدی تجارت جهانی در معرض تأثیرگذاری ایران قرار می‌گیرد. حدود ۱۲ تا ۱۵ درصد تجارت دریایی جهان، از کالاهای اساسی گرفته تا انرژی از این مسیر عبور می‌کند. ترکیب کنترل یا نفوذ بر این دو گذرگاه، به معنای شکل‌گیری یک موقعیت ژئوپلیتیک کم‌نظیر است که می‌تواند جریان تجارت جهانی را بازتعریف کند.

در سطح امنیتی و نظامی، این سناریو به خروج تدریجی یا اجباری نیروهای خارجی از منطقه می‌انجامد و توازن قوا را به‌طور بنیادین تغییر می‌دهد. ائتلاف‌های سنتی امریکایی تضعیف می‌شوند و ایران به‌عنوان قدرت مسلط از شرق مدیترانه تا آسیای مرکزی تثبیت می‌گردد. این جایگاه نه صرفاً از برتری نظامی، بلکه از ترکیبی از تاب‌آوری اقتصادی، انسجام داخلی و شبکه‌ای از روابط منطقه‌ای حاصل شده است.

پیامدهای اقتصادی چنین تحولی نیز چشمگیر خواهد بود. رفع یا فروپاشی تحریم‌ها، آزادسازی دارایی‌ها و افزایش سرمایه‌گذاری خارجی، اقتصاد ایران را وارد مرحله‌ای جدید می‌کند. درآمدهای ناشی از عوارض عبور کشتی‌ها، صادرات انرژی و توسعه زیرساخت‌های ترانزیتی، منابع مالی عظیمی را در اختیار دولت قرار می‌دهد. این منابع می‌توانند صرف نوسازی صنعتی، توسعه فناوری و بهبود شاخص‌های رفاهی شوند و کشور را به یکی از قطب‌های اقتصادی منطقه تبدیل کنند.

از منظر سیاسی و هویتی، این سناریو حامل پیامی نمادین نیز است. در حالی که برخی قدرت‌های منطقه‌ای مسیر همگرایی با غرب را برای افزایش نفوذ برگزیده‌اند، در این روایت، ایران با تکیه بر استقلال راهبردی و مقاومت در برابر فشارها، به جایگاه برتر دست یافته است. این امر می‌تواند الهام‌بخش بازتعریف الگوهای قدرت در جهان اسلام و حتی فراتر از آن باشد.



با این حال، چنین موقعیتی خالی از چالش نخواهد بود. تمرکز قدرت در گلوگاه‌های حیاتی جهانی می‌تواند واکنش‌های شدید بین‌المللی را برانگیزد و رقابت‌های جدیدی را شکل دهد. مدیریت این سطح از قدرت نیازمند بی‌پاسی هوشمند، ثبات داخلی و توانایی ایجاد توازن میان منافع ملی و مسئولیت‌های بین‌المللی است.

اگر این سناریو را دقیق‌تر و واقع‌بینانه‌تر بازنویسی کنیم، باید آن را نه صرفاً به‌عنوان یک روایت حماسی، بلکه به‌عنوان یک فرض ژئوپلیتیکی پیچیده و چندلایه دید. در فرضی که ایران به قدرت مسلط و بی‌رقیب خاورمیانه تبدیل شود، نقطه ثقل این برتری بیش از هر چیز در کنترل گلوگاه‌های حیاتی جهان تعریف می‌شود. تنگه هرمز، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین شریان‌های انتقال انرژی، در چنین وضعیتی به اهرم اصلی قدرت ایران بدل خواهد شد. تسلط بر این مسیر، به معنای امکان اثرگذاری مستقیم بر جریان بخش قابل‌توجهی از نفت و گاز جهانی است؛ اهرمی که نه‌لزوماً برای «قطع کامل»، بلکه برای مدیریت ریسک، قیمت‌گذاری و اعمال فشار سیاسی به کار گرفته می‌شود.

در کنار آن، اگر نفوذ ایران به‌واسطه متحدان منطقه‌ای تا دریای سرخ امتداد یابد، یک لایه دوم از قدرت شکل می‌گیرد. این به معنای احاطه نسبی بر دو مسیر کلیدی تجارت جهانی است: یکی در خلیج فارس و دیگری در مسیر اتصال آسیا به اروپا. چنین موقعیتی، ایران را از یک بازیگر منطقه‌ای به یک «گره استراتژیک» در نظم جهانی تبدیل می‌کند؛ کشوری که نه‌تنها تولیدکننده انرژی، بلکه تنظیم‌کننده مسیرهای حیاتی تجارت است.

در بعد نظامی و امنیتی، این سناریو مستلزم کاهش یا حذف حضور نیروهای خارجی در منطقه است. اما این بخش از روایت، در واقع دشوارترین و پر هزینه‌ترین قسمت آن است، زیرا به معنای تغییر موازنه قدرت با بازیگران بزرگی مانند ایالات متحده و متحدانش خواهد بود. بنابراین، حتی در حالت فرضی، این برتری احتمالاً نه از طریق حذف کامل رقیب، بلکه از طریق بازتعریف قواعد بازدارندگی و افزایش هزینه مداخله برای دیگران شکل می‌گیرد.

از نظر اقتصادی، افزایش قدرت ژئوپلیتیکی لزوماً به‌صورت خودکار به «سرازیر شدن ثروت» منجر نمی‌شود. بهره‌برداری از این موقعیت نیازمند زیرساخت‌های پیشرفته، ثبات داخلی، روابط تجاری متنوع و مدیریت هوشمند درآمدهای انرژی است. کنترل مسیرهای ترانزیتی می‌تواند درآمدزا باشد، اما تعیین عوارض بالا یا استفاده بیش از حد از ابزار فشار، ممکن است به ایجاد مسیرهای جایگزین و کاهش وابستگی جهانی بینجامد.

در سطح منطقه‌ای، تبدیل شدن به قدرت مسلط، ایران را در موقعیتی قرار می‌دهد که باید با بازیگرانی مانند ترکیه، عربستان سعودی و مصر نه فقط رقابت، بلکه نوعی مدیریت تعادل را پیش ببرد. در عمل، هیچ خلأقدرتی در منطقه باقی نمی‌ماند و هرگونه برتری یکجانبه با واکنش‌های متقابل همراه خواهد بود.

در نهایت، این سناریو اگرچه بر مفاهیمی مانند تاب‌آوری، استقلال و اتکا به ظرفیت‌های داخلی تأکید دارد، اما در واقعیت، موفقیت پایدار آن به ترکیبی از قدرت سخت (نظامی و امنیتی)، قدرت نرم (نفوذ فرهنگی و سیاسی) و مهم‌تر از همه، قدرت نهادی و اقتصادی وابسته است. بدون این توازن، حتی بزرگ‌ترین برتری‌های ژئوپلیتیکی نیز می‌توانند ناپایدار یا پر هزینه شوند.

در جمع‌بندی، این چارچوب تحلیلی نشان می‌دهد که برتری در نظم پیچیده امروز، حاصل هم‌افزایی چند مؤلفه کلیدی است: تسلط بر گلوگاه‌های ژئوپلیتیک، ظرفیت اثرگذاری بر بازارهای راهبردی مانند انرژی، توان اقتصادی پایدار و در سطحی عمیق‌تر، مهارت در مدیریت ادراک و شکل‌دهی به محاسبات رقیباً. قدرت مؤثر، تنها در انباشت منابع سخت تعریف نمی‌شود، بلکه در توان هدایت هم‌زمان واقعیت‌های عینی و برداشت‌های ذهنی معنا پیدا می‌کند. در چنین منطقی، بازیگری دست بالا را خواهد داشت که بتواند نه‌تنها جریان‌های حیاتی اقتصاد جهانی را تحت تأثیر قرار دهد، بلکه با بهره‌گیری از ابزارهایی مانند فریب راهبردی، ابهام کنترل‌شده و غافلگیری، فرایند تصمیم‌گیری رقیب‌را نیز مختل کند. از این رو، پیروزی نهایی بیش از آن که محصول روبرویی مستقیم باشد، نتیجه برتری در طراحی، زمان‌بندی و مدیریت میدان ادراک است تا جایی که واقعیت و تصور در هم تنیده می‌شوند و سرنوشت رقابت‌ها پیش از وقوع، تعیین می‌گردد. به بیان خلاصه، چنین آینده‌ای اگرچه در قالب یک «چه می‌شوداگر» جذاب و الهام‌بخش است، اما در عمل یک معادله پیچیده از فرصت‌ها و محدودیت‌هاست و یک مسیر یک‌خطی به سوی قدرت مطلق نخواهد بود.

دکترای مدیریت استراتژیک